

صور نوعیه از منظر «گوته»

شاهر بزرگ آلمانی

مقام : دکتر محمد باقر هوشیار

استاد علوم تربیتی

تعریف لغوی - روش تحقیق «مورفولوژیک» (علم الصور) - «طوفان و طایبان» یا صورت نوعیه عهد جوانی و مقدمات آن در زمان «گوته» - پیدایش ینشی نازه بوسیله «گوته» - صور نوعیه در طبیعت - صور نوعیه در ادبیات و در عالم اجتماع - نظریه جهانی «گوته».

صورت نوعیه اصطلاحی است فلسفی که منشأ آن کلمه

تعریف لغوی

archetypus یونانی است که در آثار فلسفی افلاطون و ارسطو

دیده میشود و حکمای مشرق زمین آنرا گاهی رب النوع و گاهی صورت نوعیه و صورت مرتسمه ترجمه کرده اند. آنچه در این مورد از لحاظ تعریف لغوی و اصطلاحی بکار میآید این است که «جسم مرکب است از ماده و صورت، و اینکه صورت جسمیه در همه اجسام یکی است و بحسب نوع صورت جسمیه هیچ جسمی با صورت جسمیه جسمی دیگر مخالف نیست لیکن در جسم جز، دیگری هست که بسبب آن اجسام از لحاظ صورت مختلف میشوند. آن جز، را که بسبب آن اجسام بانواع تقسیم میشوند «صورت نوعیه» خوانند».

برای شناختن «گوته» و نوع تصویری که از صورت نوعیه داشته است بزنگی

و صور نوعیه مراحل مختلفه حیات وی مراجعه میکنیم.

اگر کسی بخواهد شخصیت «گوته» و آثار قلمی او را

روش تحقیق

بنابر روش علما تحلیل کند باید زبان او را بفهمد، بحیات و

مورفولوژیک

زمان زندگی او آشنا باشد، بر سوابق مؤثره در هر اثری از

آثارش چه از لحاظ روانشناسی و چه از نظر تاریخ تمدن دست داشته باشد. این روش

علما، است و روش عقل است. لیکن روش دیگر هم هست که از آن راه مردم بمنویات

یکدیگر پی میبرند و آثار هم دیگر را میفهمند و برای آن ارزش قائل میشوند و آن

عبارت از جا دادن آثار دیگران و وقایع زندگی آنها در زمان خود و در احوال و آرزوهای خود است و مقایسه مراحل حیات آنها با حیات خود شخص است که تا چه اندازه حد مشترک و صورت نوعیه در مراحل حیات آنها موجود است. نگارنده این راه را اختیار میکند و میخواهد روشن کند که «گوته» چه اهمیتی در دنیای فکر ما میتواند داشته باشد. حاصل اینکه اگر توانستیم وضع او را به محتویات ذهنی خود از لحاظ صور نوعیه مربوط کنیم آنوقت مقدمه آشنائی با او فراهم شده است.

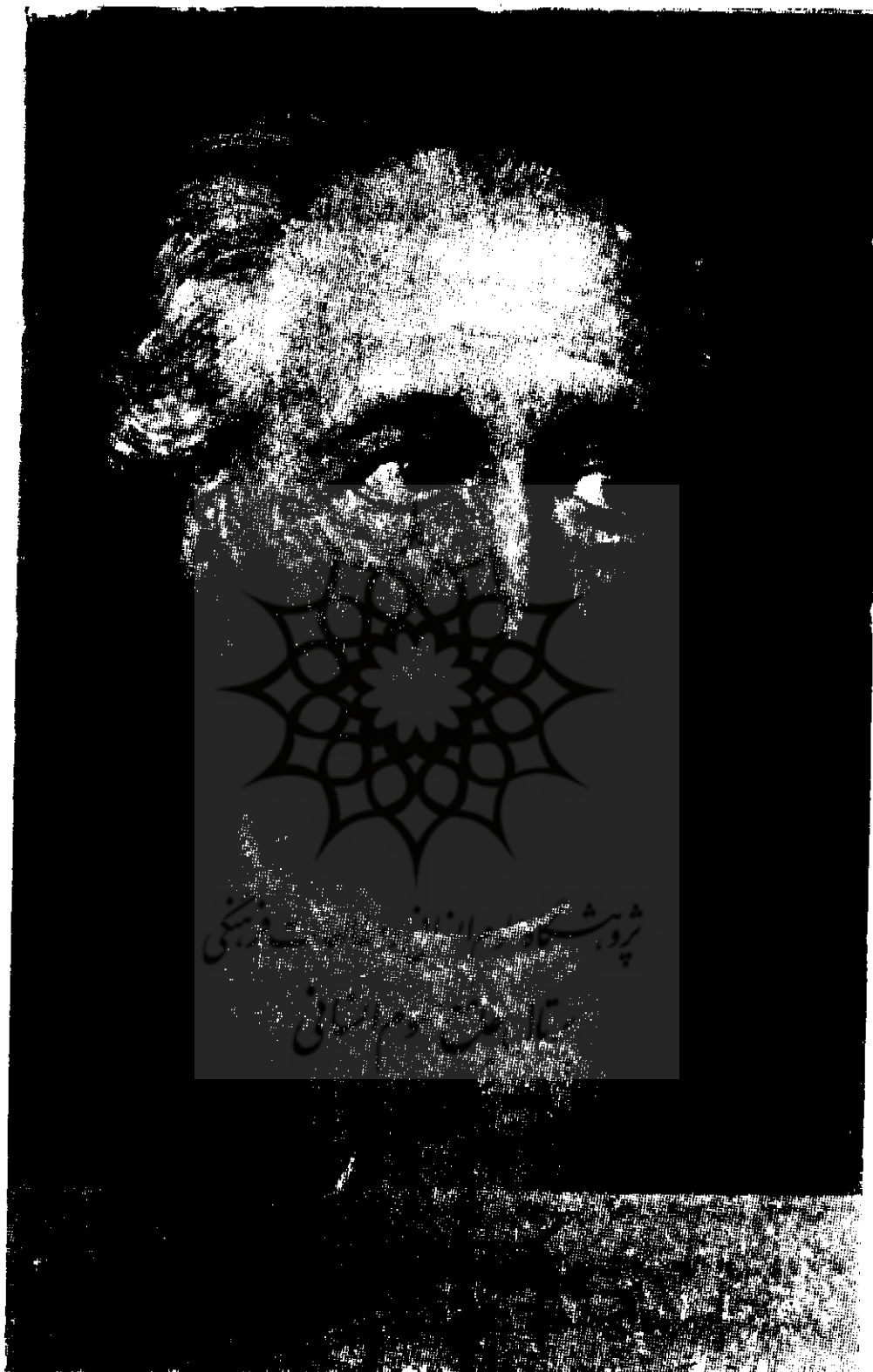
«گوته» از سر آمدان سخنوران جهان هست و از شعرای ماهم بیش از هر شاعر دیگر مغرب زمینی بهره برده و بیش از هر فرد دیگر اروپائی تقدیر کرده است. با این حال باید دید چگونه بحث در زندگی و آثار او را برای این مردم و در راه گشودن آن گونه مشکلات فکری که اکنون دست بگریبان جوانان ماهست میتوان سودمند ساخت.

چون «گوته» هم وقتی جوان بوده و احساساتی سریع داشته و در مسیر افکار دیگران قرار گرفته و بمقام وقوف رسیده و سرانجام مانند هر بشری پیر شده است بخوبی میتواند سرگذشتش برای ما از لحاظ تعلیم و تنبیه مفید باشد و میتوانیم در آینه زندگی او چهره خود را بنگریم.

همانطور که «گوته» از لحاظ انسان مشمول کلیتهائی بوده است که ماهم مشمول آن هستیم از لحاظ اثر و تاریخ زندگی نیز چنین بوده است. «گوته» هم در آثار خود فی الحقیقه زندگی خود را چنان جلوه میدهد که مثل اعلائی زندگی هر فرد دیگری است. بنابراین در این صفحات حوادثی را از حیات و افکاری را از آثار وی ذکر میکنیم که بنابر کلیتی که دارد یعنی از لحاظ صورت نوعیه ما را بکار میآید.

طوفان و طغیان
یا صورت نوعیه
عهد جوانی

«گوته» در ابتدای حیات ادبی خود در طوفان و طغیانی
میزیسته که از جمله کلیات و صور نوعیه حیات هر فرد متفکر
و حساس است. اصطلاح «طوفان و طغیان» که بآن اشاره شد
از لحاظ مفهوم در برابر انقلاب دقیقه ای دارد که وجه امتیاز میان ملل «انگلسا کسون»
و ملل «رومن» (لاتن) است.



تصویر گوتنه در هفتاد و نه سالگی
(نگار: ژوزف - کارل - شیلر قاش معاصر گوتنه)

پس نخست از مفهوم « انقلاب » آغاز میکنیم با این تصور و توقع که این مفهوم تا حدی برخواننده آشکار است. انقلاب همیشه با جلوه‌های خشن همراه است که بر هر موجودی طاری شود تغییرات فاحش در آن بوجود می‌آورد بنوعی که بسختی میتوان در وضع دوم، موجود متحول اول را دید. بهترین نمونه انقلاب، مرگ در موجود آلی است که پس از تحلیل نمیتوان از اجزاء، موجود وحدانی متحول را باز شناخت. همچنین، هنگامی که از کرم ابریشم پيله پيدا شد و از پيله پرنده خوش نقش و نگار، بسختی میتوان یا بهیچ‌رو نمیتوان تشخیص داد که « این همان » است. چنین تحولی در زندگی « گوته » رخ نداده است. در زندگی او و در نظریات او، تحولی تکاملی سایر بوده است نه تحولی انقلابی.

طوفان و طغیان در اصطلاح Sturm und Drang نهضتی است که در تاریخ ادبی آلمان پیدا شد و از سال ۱۷۷۰ تا سال ۱۷۸۱ ادامه داشت و آغازش با انقلاب معروف فرانسه فاصله‌ای بطول نوزده سال داشت.

علاوه بر این نوع ظهور طوفان، نیز با انقلاب فرانسه تفاوت داشت. طوفان نقطه در ادبیات و بر نویسندگان آلمانی طاری شد، ایکن انقلاب در اجتماع و سیاست فرانسه تغییر شدید بوجود آورد و فرانسه پیش از انقلاب را بهتر نکرد نهایت اینکه از نفوذ معنوی و جهانی فرانسه در ملل دیگر کاست و پس از آن دوران از تقاء ملل « انگلوساکسون، آغاز شد.

محركات پیدایش این دو نهضت هم کاملاً باهم متفاوت بود. وضع اجتماعی و اقتصادی، مخصوصاً وضع روحی سه ملت بزرگ انگلیس و فرانسه و آلمان سرچشمه و محرك این دو نهضت بود. اوضاع این سه کشور و اوضاع سکنه آنها باهم تفاوت داشت. از اواخر قرون وسطی بتصاریف زمان تغییراتی در این سه کشور روی داد که وحدت قرون وسطائی ملل اروپا را از میان برد و بهر کدام صورتی خاص و امتیازی بارز داد. جنگ‌های سی‌ساله و ظهور « لوتر » و نهضت اودر مرحله اول در آلمان تاثیر کرد، در صورتیکه بسط جغرافیائی و ترقیات اقتصادی نصیب انگلستان گشت. لیکن فرانسه کم‌ایش بسنن و آداب قرون وسطائی و دوره تجدید و احیاء (رنسانس) پای بند ماند. مردم فرانسه در دل « جانلیقی » ماندند و بزبان روشنفکر شدند یعنی رابطه دل و زبان از میان رفت. هر جا رابطه سر و دل از میان برود انقلاب بوجود می‌آید.

روشنفکری زبانی فرانسه در آلمان تأثیر انقلابی نکرد، نهایت اینکه مایه عبرت شد. جوانان آلمان و نویسندگان در زمان «طوفان» آثار «روسو» و «ولتر» را میخواندند. «برگشت» از سنن و آداب، در مذهب بوسیله نوشته های «ولتر» و در تمدن و اجتماع بوسیله آثار «روسو» تشدید میشد. لیکن دل و سر در آلمان همبستگی خود را نگاه داشت و نهضت «لوتر» محلی برای اینگونه تأثیرات بی بندوبار که نام آن انقلاب است نگذاشت. در حقیقت تحولی تکاملی انجام گرفت.

توجهی باین تفاوت شاید بعضی از محرکات انقلاب را بدست دهد. «لوتر» مردی بود کیش و عارف که میخواست حقیقت دین را از شاخ و برگ آن بپیراید. لیکن «ولتر» میگفت: «چگونه میشود که یک نفر جهود با دوازده تن حواری بتواند آئینی بیاورد و من و دوازده تن مرد خردمند چون من نتوانند روشی به از آئین او بجهان ارزانی کنند» شاید این آواز بگوش ظریفان ماخوش آید و نشانه ای از ذوق «ولتر» باشد. با اینهمه نمیتوان انحطاط روح را که مولود محیطی است بذله گو و هزل جو (کابی و سنیک) بهیچ بهانه در این گفته پنهان داشت.

جوانان آلمان در آن زمان چنانکه «گوته» در شرح حال خود تکرار میکنند بطبیعت متوجه بودند و برای هیچ چیز جز حقیقت و راستی احساسات سریع نداشتند. گویانکه «روسو» و «ولتر» مشعل انتقاد و کسر حدود را بمیان خرمن افکار و عقاید و آداب و سنن مردم انداختند و بهمان گونه که امروز بازوئی مشعل بدست از تابوت «روسو» در پانتئون Pantheon برون آمده است آنروز هم از تابوت وجود خود مشعل انقلاب را بیرون افکند با همه این احوال در آن زمان بجای اینکه ادبیات فرانسه جوانان آلمانی را مجذوب کند از خود دور میساخت و «گوته» این وضع را اینگونه تعلیل میکند که «اینان در آثار شاعرانه نیز جویای حقیقت و راستی و سادگی بودند لیکن برخلاف این مطلوب، ادبیات فرانسه پر جا افتاده و سالخورده بود، حالت پر کرشمه و ناز طبقات مغرور داشت و پر پشت چشم نازک میکرد و خود را بر دیگران فائق میدید. ما که به آزادی و لذات زندگی طبیعی پی برده بودیم چندان کششی بسوی اینگونه تصنع نداشتیم.»

مجامع پاریس نیز سهم خود در ادب، نفوذ داشت. اغنیا، در ضمن استفاده از نعمتهای چرب و شیرین و مطبوع و رنگین دیگر، ادبیات را هم مانند یکی از این نعم

مورد استفاده قرار میدادند یعنی وسیله وقت گذرانی فرض میکردند. بدین ترتیب طبقه اشراف و ادباء همدیگر را از طرفی تربیت (bilden) میکردند و گاه نیز منحرف و منحط میساختند که «گوته» در این مورد تعبیر verbilden را بکار میبرد. و علت آن اینکه هر چیز را که غرور و میل اشرافی آنها بعین رضا مینگریست همان نیز مقبول عامه بود. چون انتقاد اشرافی فرانسوی هم باشکال هر چیز را میپذیرفت بالتبع وضع منفی و بدگویی و تخفیف بیشتر در انتقاد ایشان دیده میشد. شعراء و ادباء هم در مقابل این وضع به یگانه حر به ای که در اختیار داشتند یعنی بهزل و تقییح متوسل میشدند. حتی «ولتر» خود با همه عظمتی که داشت مجبور بود در مقابل ژاژ خایان ادبی از خود دفاع کند و زبان بمطایبه گشاید.

اینگونه امور مقام ولتر را در انظار پائین آورد. هم جوانان فرانسوی از «ولتر» برگشتند و هم جوانان آلمانی. لیکن در اینجا با دو نوع برگشتن سروکار داریم: یکی برگشتن صاحبان اغراض که مورد حمله «ولتر» قرار گرفته بودند و دیگری برگشتن از هزل و مطایبه، از دریدگی و بی انصافی و در ضمن گرایش بحسنات شاعر؛ زیرا که آلمانها محاسن شعر و شاعری فرانسوی را همیشه نصب العین خود داشتند.

در میان فرانسویان «دیدرو» Diderot از همه بآلمانها نزدیکتر بود و در آنجا که مورد انتقاد فرانسویان واقع میشد درست وضع آلمانی داشت. هیاکل و قهرمانان نمایشنامه های او مثلا در «برادرزاده رامو» که «گوته» آنرا بآلمانی ترجمه کرده کاملاً افرادی بی تصنع و طبیعی هستند. فن خطابت مخصوص به «دیدرو» آنها را بشرافت و نجابت و عظمت جلوه میدهد. در آن زمان این گونه «تیب» نگاری و صور نوعیه، جوانان آلمانی را مسحور میکرد. حتی نقش غاز دزدان و پبله و ران و عیاران او که کاملاً از زندگی عادی و معمولی گرفته شده بود جوانان آلمانی را جلب میکرد. از این جهت بود که بر «پارناس» یا بر صحنه نمایشگاههای آلمان مدتی اینگونه قهرمانان و اینگونه هیاکل خود مینمودند و اینگونه آثار ادبی بتقلید «دیدرو» بوفور نوشته میشد.

در این بین «روسو» نیز با، شعار خود «برگشت بطبیعت» مردم را از زندگی

اجتماعی دلزده می‌کرد و تصویری نفرت‌انگیز از تمدن در اذهان بجا می‌گذاشت که کم‌کم زمینه را برای تغییرات عظیم زندگی فراهم کرد و این شعار در حقیقت اعلام خطری بود که آنچه هست در طوفان حوادث شوم فرو خواهد ریخت و من تصور می‌کنم هنوز تأثیر اینگونه شعارها و انتقادهای لگام‌گسیخته در نفوس منمعل و منفی، Nihilist) ما باقیست و بزرگترین موجب تشنج فکری و مانع از ظهور یگانگی و آرامش اجتماعیت.

در واقع مفهومی که «روسو» از طبیعت بدست آورده بود و انتقادات «ولتر» بحدی مبهم و از قبیل خطایات بود که می‌توانست جوانان را فقط فریب دهد. این اوضاع که از وقایع خوب و بد و مطلوب و نامطلوب صورت گرفته بود، صواب و ناصواب را درهم ریخت حتی مفاهیمی را که «گوته» از طبیعت و تمدن داشت مخلوط و مشتت ساخت. اینگونه آمیختگی و درهم ریختگی همیشه مقدمه انقلاب است. این اختلاطها نیز در فرانسه موجب انقلاب شد. لیکن در آلمان پایه تربیت و سنن و پایه ارتباط اسراء و سلاطین با مردم بحدی بر مبنای انسانی و اخلاقی گذاشته آمده بود که انقلابی شبیه با انقلاب فرانسه در آنجا زمینه‌ای برای نشوونما پیدا نکرد. در پروس یعنی در بزرگترین شاه نشین آلمان پادشاه می‌گفت: «من نخستین کارمند دولتتم» (فریدریک کبیر) در صورتیکه در فرانسه پادشاه می‌گفت: «l'état c'est moi» (لوی چهاردهم) ازین لحاظ باید بدانیم که اینگونه اختلاط در آلمان تنها موجب «طوفان و ضغیان» شد و اینهم اصطلاحی است ادبی که صرفاً ادبیات از آن متأثر گردید. «گوته» می‌گوید: «پیروی از اوضاع زمان و آثارش در بسی راه‌های غلط افتادیم و بدینوسیله آن انقلاب ادبی بوجود آمد که شاهد و ناظر آن بودیم و خواه و ناخواه بظهورش کمک کردیم و هیچ‌علافه نداشتیم که اینگونه مسائل را از راه تفکر فلسفی تحلیل کنیم.»

فقدان تأمل در مشکلات و در تحلیل آنها خاصه دوره جوانی و صورت نوعیه زمان تحول است. این بی‌عمقی درد بی‌درمان مانیز هست، بوجهی که هیچکس حاضر نیست با اندیشه درست و آزموده، با فکری خالی از احساس یعنی خالی از حب و بغض، اموری را که بر او می‌گذرد تحلیل کند و بالتبع نتیجه معکوس هم میگیرند یعنی خود را در هر قدم آماده می‌سازند تا مغلوب حربه منطقی مکاتبی که روایی

فلسفه و نظر آنها کاملاً مسلم نیست بشوند و در پی الفاظ مبهمی از قبیل طبیعت و آزادی بروند .

«گوته» میگوید: «واضحست که ما تسلیم احساسات بازی نشدیم لیکن این امید را نیز از دل برون نکردیم که زمانی فهمیده تر و خردمندتر شویم و از ظواهر امور منقطع گردیم. اما حقیقت این است که واژه‌هایی مانند طبیعت و آزادی بگوش همه دلنواز و شیرین می‌آید بطوریکه نمیتوان از آنها دست برداشت ، گوا اینکه دلتاویز اهل غرض نیز بشود و بهدفعهای نامطلوب نیز رهبری کند .»

فی الحقیقة این نکته ایست قابل توجه که آویزه گوش خردمندان است از قبیل «گوته» و او خود در حساب حال خویش به آن اشاره میکند. لیکن باید پرسید که چند نین خردمند در جوامع هست که بدانند آواز دلنواز طبیعت و آزادی ممکنست بگمراهی نیز بکشاند !

نفوذ «ولتر» و «روسو» بنابراین در آلمان و فرانسه با هم تفاوت داشت . در آلمان جوانان را از ظواهر و فروغ عزائد بر اصل منقطع ساخت در حالیکه در فرانسه اوضاع را زیروزبر کرد . تعجب در این است که آلمانها همچون کاسه گرمتر از آتش توجیهاتی در باب طبیعت کرده و آنرا بطبیعت معروف «روسو» نسبت داده اند که در صفحه خیال این نویسنده حساس و متفلسف سویسی هم صورت بسته بود .

تردستی انقلابیون همیشه در این است که از آوازه های دلنشین استفاده کنند تا تعین و حیثیت نفی گردد و قلم بر گذشته کشند و از این راه مردم را بی قید و «آزاد» یعنی لگام گسیخته سازند تا بهتر بتوانند تصورات غرض آمیز خود را که ابداً بومی از طبیعت و آزادی نبرده است بر اذهان تحمیل کنند.

«گوته» میگوید: «بدینگونه ما از مرز فرانسه دور شدیم و روی از خصوصیات آن برتافتیم. لیکن همین مقدمات کافی بود که خویشتن را برسبیل امتحان مدتی بطبیعت بی بندوبار و سرداده تسلیم کنیم تا اینکه نوبت بتأثیرات دیگری رسد که از دیر زمانی ما را بجهانی برتر و آزادتر رهنمون بود و برای دریافت حقایق این جهانی و بهره یافتن از لذات عقلانی از طرف دیگر آماده میساخت و آن تأثیر از سوی انگلستان بود .»

درسال ۱۷۵۸ تا ۱۷۶۰ «ویلاند» Wieland شاعر دیگر آلمانی آنارشکسپیر

شاعر و نمایش‌نگار بزرگ انگلیسی را ترجمه کرد و نقادی تیزبین و چیره‌همچون «لسینگ» سوق بسوی انگلیس را سر لوحهٔ ابلاغات خود بجوانان و نویسندگان قرارداد و آنان را از ادامهٔ سیر بسوی فرانسه مانع شد و از همان زمان نیز متأسفانه روح شاعر پیشهٔ ایرانی مسخر غنچ و دلالت و احساسات افسونگر فرانسه گشت. کی، در کشور ما سیر بسوی ادبیات و بسوی حکمت و فکروز کرو طمانینهٔ انگلیسی گوشزد جوانان میشود، هنوز معلوم نیست:

«گوته» میگوید: همچون مردمی که به انجیل چسبیده و دلبستگی داشته باشند ماهم در آن زمان در مجامع شهر «شتراسبورگ» نمایشنامه‌های «شکسپیر» را در زبان اصلی و در ترجمه، تمام یا لب‌لباب مانند حرز جواد با خود داشتیم و در باب آن بحث میکردیم حتی ضرب‌المثلهای آنرا در محاورات معمولی بکار میبردیم و میتوان گفت که در آن زمان رواج آثار شکسپیر در آلمان بمراتب بیشتر از رونق آن در انگلستان بود. سادگی پرستی و طبیعت دوستی مردم انگلیس که اساساً از طبیعت مبهمی که «روسو» تبلیغ میکرد متفاوت بود، «گوته» را باندازه‌ای بطبیعت و بجهان دلبسته کرد که مدام در سیر و گردش بود. چنین بود تأثیری که زمان در «گوته» و اقران او کرد. لیکن این تأثیر و نتایج آن هنوز اسمی پیدا نکرده بود. انقلاب نیز نوزده سال بعد بر فرانسه مستولی شد. در این هنگام یکی از دوستان «گوته» بنام «ماکسیمیلیان - کلینگر» Maximilian Klinger که هیکل ویرا «گوته» در حسب حال خود «شعر و حقیقت» Dichtung und Wahrheit مجسم کرده است، نمایشنامه‌ای بعنوان «طوفان و طغیان» نوشت که جلوه‌گاه فوران روح بی‌آرامش نویسندگان جوان آلمانی شد و همین عنوان نیز نام آن دوره شد.

این طوفانیان در زمان بلوغ و رسیدگی فکری و یافتن سبکهای پخته بر آثار جوانی خود می‌نخندیدند. «گوته» در سال ۱۸۰۲ تحت عنوان «طبیعت و هنر» میگوید:

کوئی که ساختهٔ طبیعت و پرداختهٔ انسان از یکدیگر در گریزند،
لیک پیش از اینکه چشم بر هم‌زنی در کنار همند.
آن دلزدگی از این یکی نیز از من دور شد،
اکنون هر دو مرا یکسان بسوی خود میکشند:

چنین است باهر تشکل هنری .
 بیهوده بلهوسان در آرزوی خام کمالند ،
 تا که بی بند و بارند .
 کسیکه پرش بزرگ ، میخواهد باید خویشش را جمع سازد .
 در قید است که کار هنرمند خود مینماید .
 تنها قید قانون است که آزادی مینمیشد .
 شاعر در تار و پود کلمات در بند است ، مجسمه ساز با سنگ و خاک رو برو و
 نقاش با قلمی نازکتر از مو در آب و رنگ غوطه ور .



تصویر « ما کسیمیلیان - کلینگر »

کار خود « گوته » در سال ۱۷۷۶

طوفان ادبی آلمان چنانکه دیدیم فقط از فراز « سر چشمه تکریمه بود بلکه »

بزرگان فرانسه و نویسندگان جوان آلمانی هر دو مأخذ مشترک داشتند که انگلستان باشد. بزرگان فرانسه تصور احساسات عمومی و عقل سلیم (bon sens) common sense را از انگلستان بکشور خود بره آورد آوردند و اوضاعی در انگلستان دیدند که از آن رشک بردند. پادشاهان انگلیس مطلق‌العنانی را از زمانی کهن کنار گذاشته بودند. از عصر « ویلیام - آو - آرنج » امراء و کلیسا بر مردم فشار نمی‌آوردند. تصور انسان آزاد کم کم بواقعیت نزدیک شده و هر فردی باشخصیت بود. کار اقتصادیات آن کشور از مدتی پیش بالا گرفته بود. این همه، آتش احساسات فرانسویان را مشتعل میکرد و همینکه بکشور خود باز میگشتند دست بانتقاد میزدند و راه‌هایی از قبیل « برگشت بسوی طبیعت » نشان میدادند که قطع آن با پای گوستی ممکن نبود. اگر با کمال صداقت میگفتند که تنها راه، پیروی از انگلستان است شاید زودتر بجائی میرسیدند. لیکن خودکامی و غرور ملی chauvinisme بآنها اجازه چنین اعترافی نمیداد.

در آلمان « لسینگ » اینگونه غرور بیچاره کنار گذاشت، انصاف داد و از افکار و ادب انگلستان پیروی کرد. نقل آداب و سنن هم حیات اجتماع و روحیه مردم را مثل کوه در دریای طوفان احساسات جوانان نگاه میداشت. در همان اوقات که در فرانسه مقدمات اجتماعی و احساسی انقلاب فراهم میشد و « ولتر » برای تأمین رفتار اخلاقی در فرانسه میگفت:

Si Dieu n' existait pas il faudrait l'inventer.

در همان زمان « کلوپشتوک » Klopstock شاعر معروف دیگر آلمان زندگی مسیح را بشکل انری حماسی برشته نظم کشیده و در برابر « ایلیاس و ادیسه » اثر حماسی « همر » حماسه « مسیاس » Messias نوشت. مآثر او را همچون ورق زرمیبردند و اشک شوق میریختند. در همان زمان نمایشنامه هائی از قبیل « میس - زرا - زامپسون » در آلمان نوشته میشد که کاملاً از جامعه و از اوضاع روز مقتبس بود، گرچه صدسال پیش از آن یعنی از سال ۱۷۱۹ که کتاب « دانیل - دوفو » Daniel Defoe بعنوان « رابینسون - کروسو » منتشر شد یعنی درست هنگامیکه « روسو » هفتساله بود زندگی طبیعی در نظرها مجسم گردید. یقین در قبال این اثر تخیلی جمله « برگشت بسوی طبیعت » اصالتی ندارد. تصور اصیل و تحریک مفید، متعلق به « دانیل - دوفو »

انگلیسی و از جانب او بود. «روسو» بعدها فقط احساساتی بر آن افزود و فکری سودمند را در قالبی ریخت که تأثیر مخرب داشت و بر زبان رجاله ادبی افتاد و بصورت slogan در آمد و اوضاع را زیرورو کرد. آلمانها کتاب این نویسنده انگلیسی را یکسال پس از طبع آن ترجمه کردند و پیرو جوان بدینوسیله دیدند که باید بجزراتک طبیعی رجوع کرد و اصالت را از طبع انسانی گرفت.

نویسنده نافذ دیگر انگلیسی « شافتسبری » Shaftesbury نیز در آلمان تأثیری بسزا داشت. در زمان خود با « لایب نیتس » حکیم در مبارزه با بیدادگریهای «لوی چهاردهم» هم آواز بود. اشارات افلاطونی او و تمایل یونانیان، جوانان آلمان را ملهم ساخت و در ظهور دوره « کلاسیک » آلمان مؤثر افتاد. مفاهیمی که « گوته » از طبیعت از « درون » و « بیرون » از زندگی از « شکل درونی » و اشتدادی innere Form و تناسب متقابل آنها داشت همه از این نویسنده عالیقدر است.

مجموع این تأثیرات، نویسندگان جوان آلمان را بجهوش آورد. حس و احساس را فرمانروا کرد. گوته که گوئی وجودش سراسر چشم بود با وجود اینکه پس از سفر با ایتالیا و پس از وصول بمقام وقوف ادراک کرد که حس و احساس در هنرمندی کافی نیست و گذشت قرون و محتویاتش یعنی آنچه دیگران ساخته و پرداخته اند همه در ترقی احساسات شریک و مؤثر است باز این جنگ حس و عقل را تا آخر حیات خود نگاه داشت و این کشمکش، در عالم علم بشکلی و در جهان شعر بوضعی جلوه کرد.

پس از اینکه طرز پیروی از طبیعت که با طمأنینه و تعادل قرین است معلوم گشت میتوان بنوع تحقیق « گوته » در علوم که او خود از همه بیشتر بجانورشناسی و گیاهشناسی و مناظر و مرابا و رنکها علاقه داشت توجه کرد زیرا که در

پیدایش بینشی

تازه

بوسیله « گوته »

این مورد پیشرو روش تحقیق جدیدی است که واقعا بکشمکش « ایده آلیسم » و « ره آلیسم » خاتمه داده و سهم هر دو را در بینش و نگرش انسان معین کرده است.

چشم چنانکه گفتیم مرکز زندگی انسانی « گوته » بود و مقامی که دل نسبت ببدن دارد چشم بهیکل نفسانی و عقلانی او داشت، اما ابتداء و وظیفه تصور یا « ایده » در زندگی فرهنگی انسان کاملا بر او روشن نبود.

اینجا جهت ایضاح این مطلب یعنی مخلوط نساختن کارحس و کار تصور، و تعیین سهم عالم واقع و عالم ذهن در علم انسان ذکر آشنائی «گوته» با «شیللر» Schiller بی مناسبت نیست:

در یکی از روزهای ماه ژوئیه سال ۱۷۹۴ در انجمن دانشمندان علوم طبیعی «گوته» و «شیللر» همدیگر را ملاقات کردند و اتفاقاً باهم از جلسه بیرون آمدند. بین راه صحبتشان گرم شد که بعدها «گوته» در مقالاتی تحت عنوان «نخستین برخورد با شیللر» از آن یاد میکند و میگوید:

« اینطور بنظر میآید که «شیللر» به آنچه میگفتم با کمال علاقه گوش میکند، ولی بسیار فهمیده و صریح... اشاره کرد که «چگونه» بوسیله ادراکات جزئیة منقطه بدون کلیات ذهنیه و قبلیه میتوان بتصور صحیحی از طبیعت رسید و بکسیکه تصوری کلی در باب چیزی ندارد نظری داد؟»

« بوی جواب دادم که ممکنست کسانی نیز که اهل تحقیق هستند تعجب کنند که راه دیگری برای آشنائی با طبیعت باشد بی اینکه بمقاطع آن توجه کنیم. ضمناً من تصدیق کردم که هر گاه تجربه ای پیش گیریم که در میان حلقات آن ارتباط موجود نباشد نمیتوان طبیعت را در حال تأثیر و نبضانش مورد بررسی قرار داد. یعنی ما باید از «کلی طبیعی» از «تمام طبیعی» *das Ganze le tout* یا از هیکل بسوی اجزاء بشتابیم و بدینگونه طبیعت را مجسم کنیم و از تأثیر کلی بمشاهده جزئیات پیش رویم. «شیللر» در این باب توشیح خواست و تردید را مخفی نکرد که چگونه میشود چنین راهی را راه و روش تجربی دانست.»

« درین ضمن بمنزل او رسیدیم و صحبت ما را بدرون خانه کشید. اینجا من استحاله *Metamorphose* و تغییر شکل گیاهی را با گرمی هر چه تمامتر برای او شرح دادم و با ترسیم چند نقشه ساده که میتوانست نقاط حساس و اساسی را مجسم کند گیاهی نشان وار *symbolique* (که باعتبار تحقیقات امروزی درباره «گوته» همان «اقدام النبات» باشد) پیش چشم وی مجسم ساختم و رویاندم.»

« او همه را می شنید و با نهایت علاقه و خودداری بنقشه های من نگاه میکرد، اما همینکه صحبت من تمام شد، سری تکان داد و گفت: « اینکه تجربه نیست! این هم که تصور *Idée* هست! مرا میگوئید، اگر در آسمان بودم، بزمین افتادم، بهتم

زد، تا اندازه‌ای هم بدم آمد زیرا که در همین نقطه بود که ما از هم جدا میشدیم. خشم کهنه خواست باز آید، اما خودداری کردم و تنها پاسخی گفتم: من بسی خوشوقتیم که تصوراتی (ایده‌هایی) دارم که میتوان آنها را با چشم هم دید!»

همین جواب نتیجه کشمکش هزاران ساله «ایده آلیسم» و «ره آلیسم» است. در همین جواب جهانی حقیقت نهفته است زیرا که فی الحقیقه آنچه ما با چشم می‌بینیم «ایده» یا «ایده‌هاست و خود نمیدانیم. انسان هر چه می‌بیند و میشناسد بسبب ارتباط با کلیات ذهنیه میشناسد، فهم جز این معنایی ندارد.

«گوته، میگوید: «شیلر» بیش از من عقل معاشرت داشت. بسیار مؤدب بود. نمیخواست مرا برنجاند. لیکن واقعا مرا بیچاره و پریشان میساخت هنگامیکه میگفت: «چگونه ممکنست تجربه‌ای باشد که با «ایده» برابری کند. زیرا که در همین نکته صفت بارز «ایده» موجود است که هیچگاه با تجربه منطبق نمیشود»

حقیقت این است که معنای کلمه یونانی «ایده» بفارسی هر آنچیزی است که با چشم «دیده» شود. همچنین کلمه «تئوری» نیز با چشم سروکار دارد. فقط در این مورد باید به «شیلر» حق داد و پرسید: با کدام چشم؟ با چشم کی؟ با چشم حیوان با چشم انسان؟ همیتقدر که گفته شد با چشم انسان، باید دانست که انسان بهنگام دیدن و «بینش» بسا چیزها را در کار «اوپتیک» چشم وارد میکند که همه کار مغز است و کار عقل است و کار تمدن است و کار اعصار. در این مورد میتوان مصراع مولوی را تجزیه کرد و گفت: چشم خر بفروش و دیگر چشم خر؛ طاعات فریبی

همین دیدن و همین تجربه‌ای که پسر خاك به آن مغرور است و گمان میکند که عین عالم خارج است خود امری است عقلانی که باید در مبانی آن بیشتر غور کند. «گوته» همین کیفیت انسانی و عقلی و آنچه را نتیجه تراکم تمدن است بوسیله

چشم محسوس میدید. لیکن «شیلر» آنچه را عمل چشم از لحاظ وظایف الاعضاء است در بینش و «دیده» انسانی منحل میدید. چه بسیار که گمان میکنیم که بچشم و بالتبع بتجربه تسلیم هستیم و ابدأ نمیدانیم که آنچه محصول کیفیت «کلی این» انسان است در طرفه العین کار خود میکند و آنچه بچشم «می‌بینیم» تنها محصول «عین» نیست. بیروان روش علوم طبیعی و تجربی همه در آزمایشگاه‌ها با این لطیفه سروکار دارند و هر گاه اهل تأمل و تحقیق نباشند چه بسا در دام این اشتباه گرفتار میشوند که آنچه

را با چشم می بینند زیاده بر آنچه در واقع هست «عینی» و «پیش پافتاده» و باصطلاح فرنگیها *obj. ctif* فرض کنند و متوجه نشوند که آنچه با «عین» تنها می بینند چه بسا که عینی نیست و کلاً اعتباری است و اساساً نمیپرسند: کی می بیند؟ آیا این «کی» خود در جریان بینش تأثیری دارد یا نه؟

«گوته» درباره خود میگوید: روش من در مشاهده موجودات طبیعی و قضاوت در باب آنها این است که از «تمامیت» *das Ganze* باجزاء و از هیکل *Gestalt* باعضاء و از تأثیر کل بمشاهده جزئیات پیش میروم. درست باید توجه داشت که این سیر از هیکل بسوی اعضاء و از کل بسوی اجزاء غیر از آن است که در حکمت سیر از کلی بجزئی (یعنی قیاس) میگویند. این نحوه «دیدن» که گوته بوسیله آن میدید یعنی صدور از هیکل در تعلیم و تربیت جدید سهم مهمی دارد و انسان طبیعی هم بصرافت طبع همین گونه عمل میکند بصورتی بیرون آمده است که امروز پیروان روانشناسی هیکل *Gestaltpsychologie* و پیروان تحقیقات تاریخی از منظر قیاسه شناسی *physiognomie* و علم الصور *Morphologie* و حتی از زمان «شوپنهاور» و پس از او «نیتچه» و حتی حکمای نمود شناس تا حد معتنابهی باین نحو نگریسته و مینگرند یعنی همه فهمیده و دانسته از پیروان «گوته» اند.

«گوته» نمیتوانست بدون چشم فکر کند، در زندگی چشمانش گشاده بود، در صورتیکه نوعی دیگر از مردم هستند که باید اول فکر کنند، سپس ببینند یعنی از راه فکر امری را در نظر خود مجسم سازند.

او که چشم میگشاید، در حقیقت می بندد، زیرا که آنچه می بیند «اویی» (بقول «فروید» *ein Es*) در او میبیند، همچون «گوته»، در این مورد چه بسا که وظیفه مهم «ایده» که اساس بینش است بر او مخفی میماند.

او که چشم می بندد در حقیقت میگشاید زیرا که بمبانی بینش و «رؤیت» انسانی مینگرد همچون «کانت». اولی، راه بینش شعراست، دومی راه بینش حکما، مگر حکیمی افلاطون وار که شاعر نیز باشد.

«گوته» با چنان چشمی و با چنان حسی و با چنان

تجربه ای میخواست تحول و تغییر هیکل را از موجودی بسوی موجود دیگر مشاهده کند؛ و امر تکامل را از لحاظ

صور نوعیه
در طبیعت

جریان در زمان نمیدید بلکه لطیفه گردیدن، را از شکلی بشکلی در مکان یعنی در اقتران اشکال مختلفه باهم و شکفتن یکی از دیگری میدید. هر گاه استخوانبندی حیوانی را از قبیل گربه یا سگ ملاحظه کنید و ستون فقرات یکی از این دو حیوان را از دم تا جمجمه از نظر بگذرانید چه بنظر شما میرسد؟ گویی که در مقاطع معینی «مهره» تغییر شکل میدهد، پیچیده و پرشاخ و برگ میشود و لگن خاصره و دنده‌ها و استخوان کتف بظهور می‌آید و ستون فقرات در مهره‌های گردن باز تغییر شکل پیدا میکند تا سرانجام بصورت مهره‌ای بزرگ که همان جمجمه باشد در می‌آید.

این «علم حضوری و شهودی» در بازه «گوته» نسبت بگیاه از ریشه تا گل تا میوه و تخم نیز صادقست که او همه را تغییر شکل و استحاله برگ میداند. حال اگر در مورد هر یک از این هیأت و صور پیچیده منفرد که بیقین مبتنی بر صورت و هیئت ساده پیش است بزمان گذشته برگردیم بصورتی یا نوعی (در عالم ذهن) خواهیم رسید که آنرا بزبان یونانی *archetypus* و بزبان آلمانی *Urbild* یاد ترجمه ما «اقدام الصور» (پیشین پیکر) مینامند و صورت نوعیه جز این هیئت ساده و مبهم اولیه چیزی دیگر نمیتواند باشد. مشکل این است که «گوته» میگوید این «اقدام الصور» را «می بیند»! با چشم انسانی خود پراصرار میورزد تا در حرمخانه طبیعت نظر افکند و از فراز دهور و اعصار برپرد و در یک نظره سیر در زمان را ببیند، باین ترتیب از کجا که فقره انتهای دم را عبارت از همان صورت اول و اقدام الصور جمجمه نداند که واقعاً در مکان اقدام است و مقدم بر حلقه‌های دیگر. جز از این راه بنظر من دیدن «الاقدم» غیر مقدور است زیرا کلیات ذهنیه را نمیتوان دید و تجربه کرد و منطقیان و حکما متفق اند که کلی ذهنی از جزئی حسی متفاوت است و هر گاه «اقدام الصور» حد مشترک میان صور و امری انتزاعی باشد دیدن و تجربه آن محالست مگر در صورت نوعیه که با وجود کلیت یعنی نوعیت آن باز با هر جزئی حسی همراه است. امروز هم که بعضی از مبتدیان تصور میکنند که ماده را بچشم می بینند دچار همین اشکال هستند زیرا که در حقیقت بصورت نوعیه جسم ناظرند و هر گاه از این منظر ماده را نبینیم با نظر دیگری نمیتوان دید زیرا که ماده حد مشترک میان اجسام و یکی از کلیات ذهنیه است و قابل رؤیت نیست.

پس آنچه را که «گوته» دعوی میکرده است که بعنوان «الاقدم» می بیند همان

سورت نوعیه و هیکل است که رابطه بین حسیات جزئیه و کلیات ذهنیه خالص است و چنانکه گفتیم صور نوعیه با وجود کلیت و ذهنی بودن آن سبب ادراک محسوسات و جزئیات هست زیرا که انسان فی الواقع بدون کلیات نه چیزی میگوید و نه چیزی می بیند یعنی نه میتواند بگوید و نه میتواند ببیند!

همین عمل « کلی بینی » را « کوتاه » در آثار ادبی خود و در عالم احساسات انجام داده است. همانگونه که شیخ شیراز بر گد درختان سبز را جلوه گاه کرد گار و هرورقش را دفتری برای شناسائی او میداند و همانطور که خواجه ما بر لب جوی می نشیند و گذر عمر می بیند وین اشارت ز جهان گذران او را بس، بدانگونه نیز کوتاه بر رهگذر زندگی می رود و جریان کلی را در جزئیات می بیند و از جزئیات نتیجه کلی میگیرد و اییاتی بدین مضمون میسراید:

Alles Vergaengliche
Ist nur ein Gleichnis,
Das Unzulaengliche
Hier wird's Ereignis.

یعنی جهان گذران سر بسر اشارتی و تمثیلی است که در آنجا ناروا، وظیفه میگردد و عدم، خلعت وجود در می پوشد و بدین ترتیب در آثار عظیم بلکه در کوچکترین شعر خود صور نوعیه فکر و احساس بدست میدهد و در هر نظره ای کلیت می بیند، هر جا گام مینهد قانون عمومی و ارتباط ضروری انسانی که برتر از گذشت سال و ماه و گذار ایام است می بیند. در همان اوان زندگی یعنی در شانزده سالگی در نخستین عشق خود ارتباطی خاص و نوعی *typique* میان دو جنس زن و مرد را از لحاظ هنر ادراک میکند و میگوید تمایلات اولیه بی آرایش دوره جوانی همیشه جنبه ای روحانی پیدا میکند، گوئی خواست طبیعت چنین است که خیر و زیبایی یعنی این امور غیر محسوس برای جنسی در جنس دیگر محسوس گردد.

میل به آزادی و رجوع بمبادی و سرچشمه های بی آرایش طبیعت و تمدن در کلیه آثار « کوتاه » مشهود است. چون روش بینش « کوتاه » روش تجزیه ای نبود و چون تنهاربخت و هیکل برای او حقیقت و جودی داشت نه اجزاء سازنده هیکل، بنابراین هر گاه با اساس و اصل هم مینگریست باز میخواست هیکل ببیند، از این جهت

در نمایشنامه‌ها و آثار خود همیشه بتجسم صور و تیپ‌های اصلی در محیط اجتماعی و اخلاقی میپرداخت، چنانکه در همان اولین نمایشنامه خود یعنی «گوتس» Goetz که در آن شاعر باستقبال «شکسپیر» رفته و جوانان آلمانی بسبب آن ویرا «شکسپیر» آلمان، خوانده‌اند حق «تیپ نگاری» و نوع‌شناسی را ادا کرده و صورت آزادی خواهی را در هیکل «گوتس» و جلوه جوانمردی را در «زیکینگن» و جلوه اطاعت را در «لرزه» و تیپ عفت را در «ماریا» خواهر قهرمان نمایش و هیکل ابن‌الوقتی و جاه‌طلبی را در «وایس لینگن» و صورت خودکامی زنان را در «آدلهاید» و تیپ‌های اصیل دهقانی را بزنده‌ترین وجهی مجسم کرده بنوعی که هر جا این قطعه را نمایش دهند در آنجا امثال و اقران هر کدام از این هیاکل و انواع آن پیدا میشود و هر کسی نوع‌الانواع یا رب‌النوع خود را در این قطعه مییابد و حتی رب‌النوع صفات مختلفه خود را. با اینکه اشخاص فانی بوده‌اند لیکن آنچه را که شاعر از آنها ساخته کلی و عمومی است همچون قوانین کلی در علوم طبیعی و امثال آن، نهایت اینکه اینجا اجتماع است. محرك امور اجتماعی و انسانی حس و احساس است و در این مورد عقل در حقیقت بهره فرعی یعنی نقش ابزار و وسیله دارد.

هر گاه نگارنده بخواهد در این مختصر هنر «تیپ نگاری» شاعر را در هر يك از آثارش بدست دهد و پروراند کار ايجاز با طناب خواهد کشید. برای پرهیز از طول کلام فقط با انتخاب يك اثر دیگر اکتفا میکند.

گرچه بحث در این باب که کدام يك از آثار شاعر مهمتر از همه است و سرآمد، یکی از مباحثی است که توضیح بسیار و اقامه دلیل فراوان لازم دارد و گرچه در بعض موارد میتوان اشعار پر شور و تأثر آمیزی که بیاد توقف در *Roemische Elegien* سروده است مهمتر از همه شمرد و گاه نیز «دیوان الشرقی للمؤلف الغربی» *Der West - oestliche Divan* که خود این عنوان عربی را باشعار و آثار خود در باره مشرق زمین بخصوص ایران داده است از نظر شعر تغزلی و «لیریک» بدیعترین اثر در ادبیات آلمانی بلکه مغرب زمین دانست و در موردی دیگر داستان پرورشی او یعنی «ویلهلم مایستر» *Wilhelm Meister* را بر آثار دیگر او ترجیح داد یا اینکه هر گاه رقت و لطافت روح انسانی و تجسم آن مطمح نظر باشد، نمایشنامه «ایفی گنیه» *Iphigenie* (ایفی ژنی) را از میان همه بر کشید، لیکن بنا بر عرف عامه

باز باید عظیم‌ترین اثر شاعر را «فاوست» Faust دانست که آنرا شعر جهانی یا نعت اوصاف جهان ein Weltgedicht نامیده‌اند همین اثر است که معانی بسیاری که در آثار دیگر او زیباترین صورت در آمده است در آن متجمع و متقاطع و بهیأتی و حدانی متشکل می‌گردد. مرکز این دایره هیکلی است بنام «فاوست» که بمانند ملای ما و شمس تبریزی ما در آن دایره پر گیر و دار همچون پرگار سرگشته است شاعر عوالم انسانی را سر بسردارین نمایشنامه پیش چشم انسان مجسم می‌سازد.

یکی از هیاهو کل عظیم عالم ادب یا حکمت ما را در نظر بیاورید از قبیل حکیم عمر خیام یا بوعلی یا خواجه شمس الدین. هیکل حکیم عمر خیام در مورد مقایسه بهتر از همه منطبق بر هیکل «فاوست» میشود باین شرط که شاخه نبات «میتولوژیک» خواجه را اگر در آتش حسد نسوزد در آغوش عمر بنهید، آنوقت قهرمان نمایشنامه «فاوست» ساخته و پرداخته میشود.

در این اثر ادبی «گوته» حقایق کهنه و افکار خود را چنان با هم تالیف کرده و پیوسته است که يك نظام جدید حسی و فکری و عاطفه‌ای پیش چشم ما نمودار میشود و فردی را در راه پر پیچ و خم زندگی در جنگ با نیروی تاریکی و اهرمنی می‌بینیم که با استقبال سوق طبیعی خود میرود. حتی از تاریکی و از اهرمن دوری نمی‌جوید بلکه آنها را هم در راه ارتقاء و تعلیه خود بکار و امیدارد و جنگ «فاوست» با اهرمن یعنی تلاش در راه استفاده از او. در این اثر رحمان و شیطان دشمن هم نیستند. هر دو وسیله تعلیه بشرند: وسیله خوشی، لذت و تعلیه او. «فاوست» اثری است که هر انسان متفکر و کوشا حسب حال خود را در آن می‌بیند منتهی از داشتن هیچ‌یک از جنبه‌های حیات خود متأذی و پریشان نیست. دیوان خواجه ما کتاب دل‌داری در برابر بی‌پایانی معضلات جهانست و رباعیان خیام مصحف شك و بدبینی نسبت به مسلمیات فکر بشری است در حالیکه نمایشنامه «فاوست» کتاب زندگی است، کتاب کشاکش دهر است نه کتاب پند و اندرز یا شکوه از روزگار. از آغاز کار، شاعر جمله اول انجیل یوحنا را می‌گرداند و بجای اینکه بگوید:

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود

اول ما خلق الله العقل

میگوید: در آغاز کار بود و کار نزد انسان بود

Im Anfang war die Tat .

چنانکه در وصف «پرومه توئیس» Prometheus نیز چنین نغمه‌ای ساز می‌کنند و «پرومت»
 قهرمانی بخدای بزرگ «تسوئیس» (زه‌ئوس) Zeus می‌گوید:

برو! دست از زمین من بدار، و

از کپر من که تو نساخته‌ای و

از آتشی که در درون آن بر افروخته‌ام

بر من رشک میبری !!

بنابراین نظر، صادر اول عقل نیست، فعل و انفعال و نبضان است، کار و فعالیت
 است. فعل و انفعال صفت ممتاز و مشخص هر موجود طبیعی است. انسان نیز در آغاز
 موجود صغیر است که «میزند». دل همان است که میزند. همین زدن و همین ضربان
 کم کم پیچیده می‌شود و بصورت کار شخصی و اجتماعی در می‌آید پس کار، سر نوشت
 انسان است و صورت نوعیه جلوه‌های دیگر او.

در گردش بامداد عید فصیح «فاوست» که مدام بخواندن و نوشتن و درس و
 بحث روزگار گرانها گذرانده است آرزو می‌کند که بمانند دیگران باشد و در دریای
 پر جنبش مردم افتد و فرورود. آرزو می‌کند تا جلوه گاه یگانگی خرد و دل باشد
 همانطور که هر آدم معمولی هست. افسوس که او از این راه بس دور است، سرگشته
 پهنه عقل است و گمشده بیابان فناست، هنوز راهی نچسته است و از کوی عشق
 مهجور.

بصومعه باز می‌گردد. در حیره سگی می‌بیند، سگی بی آرامشی که مدام پف
 میکند، بزرگ می‌شود همچنان فیلی و کوچک می‌شود بمانند موری؛ بصورت اسب
 دریای نیل در می‌آید، از چشمانش شرر می‌بارد. حکیم می‌خواهد بهر راهی است او را
 آرام کند، قربان و صدقه اش می‌رود.

مگر ما بامیال خود قربان و صدقه نمی‌رویم!

شیطان است که باز تغییر شکل داده، این بار بصورت طلبه‌ای سرگردان
 در می‌آید.

مگر خود کامی ما هر دم تغییر شکل نمیدهد و قیافه حق بجانب نمی‌گیرد!

در درون او شراست و قساوت؛ هنوز شر از عهده ادای رسالت خود بر نیامده، هر دم مانعی در راه خود و در کار تخریب می بیند.

مگر سنن و آداب و قوانین در راه ما نیست!

شیطان بیش از این توقف نمی کند و از آنجا که: دیوبگر یزد از آن قوم که قرآن خوانند، هنوز علامت صلیب بر درو در گاه «فاوست» میدرخشد و نمی گذارد که شیطان از راه راست بجزیره درس و بحث درون و بیرون آید.

شریر هنگامی میتواند بکارش شروع کند که آخرین سنگر اندیشه یزدانی نیز خراب شده باشد.

شیطان هنوز «فاوست» را بر خود زبردست می بیند. از این رو او را بوسیله خادمش در خواب می کند و مدتی کوتاه دور میشود و دیری نمی گذرد که باز می گردد، این بار بصورت مفیستو Mephistopheles همچون جوانی پا کیزه خوی، در لباسی زر دوز!

«فاوست» این بار شکایت دل بیش می آورد و می گوید:

آنکه بیشتر جست، کمتر یافت

آنکه بیشتر کوشید کمتر گرفت!

«مفیستو» در پاسخ طعنه می زند، نیشخند می زند و بسخره می گیرد.

همینکه «فاوست» مجامد انسانی را سر بسر زیر پا گذاشت، دلق و سجاده بومی رنگین کرد، پیمانۀ صبر از کف نهاد، نقش ایمان از لوح ضمیر زدود، امید و وصول بانواع خیر را در جهان از دست داد. با آنچه در حکم تعلیم حاجات وی است پشت پازد و از حق روی بر تافت در این هنگام «مفیستو» گشاده روئی میکند و خویش در اختیار وی می گذارد. پیمان بسته میشود: آری پیمان نفی و انبات، عهد لاوالا، آنهم در یک آیه، در یک کلمه تامه، در یک روح! عهد دوستی کثرت و وحدت!

شیطان در این جهان در اختیار «فاوست» است.

آدمی اشتباه میکند تا بهنگامی که میکوشد

Der Mensch irrt, solange er strebt.

بدین شرط که «فاوست» در آن جهان در اختیار شیطان باشد.

قصر فردوس پیاداش عمل می بخشند

ما که رندیم و گدا دیرمغان مارا بس.

«فاوست» یکسره پیمان را باخون خودامضاء میکند و از خانه تقوی بدر میافتد و بهشت ابد را از دست می‌نهد و با وجود لطف باغ فردوس سایه بید و لب کشت را غنیمت می‌شمرد، یار میگیرد و همه نعمت فردوس را بدیگران میگذارد، نقد میگیرد و دست از نسیه میدارد.

در این بین که «فاوست» با سفر را با «مفیستو» می‌بندد، معلم الملائکه خرقه او را بدوش میکشد و از روی کمال استهزاء با لحنی شیطنانی یعنی دانشمندانه یکی از شاگردان «فاوست» را دست‌بسر میکند.

سفر این جهانی یعنی سفر تن، شروع میشود. منزل اول می‌کند «آورباخ» Auerbach در «لیپزیگ» است. اینجا است که باید ایمان بر باد رود. اینجا است که باید اول از خود بیخود شد. دانشجویان سرگرمند و غزلخوان، باده‌گسارند و پای کوبان، از سیاست گفتگو میکنند و میخواهند در مقدرات خود حق بحث داشته باشند، اگر اجازه بدهید اشعار «کوچه باغی» میخوانند:

همینکه این دو نفر وارد میشوند هر کس چیزی میگوید و از گوشه چشم بر آنها مینگرد و شیطان را بخواندن و خوشمزگی و امیدارند. آشکار است که ترانه های شیطنانی از چه قرار است. در این ضمن شیطان به «فاوست» میگوید: «آدمکها نمیفهمند که شیطان با آنهاست گوا اینکه گریبانشان را هم گرفته باشد!»

آنچه در این مورد منظور ماست بیان صور نوعیه صفات انسانی است که همکل «فاوست» جلوه گاه آن است. فریب «گرتشن» (Gretchen) دختر عفیف و پاکدامن با همان روش عمومی یعنی با همان صورت نوعیه انجام میگیرد. باین ترتیب شاعر میخواهد بگوید که هیچ دختر پاکدامنی نیز نمیتواند حقیقتی را که در او هست نفی کند و در راه آن حقیقت نرود یا اینکه گاه نیز از راه بیرون نرود و شیطان بر او دست نیابد و با سنگهای درخشان رنگارنگ و زردوزیور او را نفریبد.

بزرگترین هنر «گوتته» در «فاوست» این است که دو صفت متضاد را در برابر هم گذاشته یکی «فاوست» و دیگری «مفیستو» هیچکدام بر هم ترجیح ندارند، هر دو با هم دست در آغوشند. برخلاف اینکه رحمانی، شیطنانی نمیشود و شیطنانی، رحمانی

نمیشود، نشان میدهد که انسان در واقع نه رحمانی است، نه شیطانی، بلکه طرفه معجونی است. یزدان و اهرمن در عالم ارزش و نظام مختصاتی که یک محور آن لذت و محور دیگر الم، یک محور حسن و محور دیگر قبح است جلوه میکنند. انسان خود این نظام است و این محور است، میگردد و میگردد یعنی تکوین میشود، دیگر گونه میشود، هم تابع است هم متغیر.



مفیستو گرتشن فاوست

(تصویر چاپ سنگی کار «اوزن - دولاکروا» فرانسوی صورت نگار معروف معاصر گوتیه)

«گوتیه» نیز عقیده مند است که انسان از ملائک و از شیطان هر دو سرشته است و روح او محل اجتماع نقیضین است. عقل این اجتماع را تحمل نمیتواند، نظامهای عقلی و مکاتبه ایده آلیستی، میگویند: آنکه با ما نیست بر ما است. اما در عالم واقع هیچکس با ما نیست و همه با ما هستند، همچنین هیچکس بر ما نیست و همه بر ما هستند.

«گوته» میگوید:

Zwei Seelen wohnen, ach! in meiner Brust.
Die eine will sich von der andern trennen,
Die eine haect, in derber Liebeslust,
Sich an der welt, mit klammernden Organen;
Die andere hebt gewaltsam sich vom Dust
Zu den Gefilden hoher Ahnen.

آوخ! که سینه من جایگاه دوروح است،

هیچیک با آن دیگری سرپیوند ندارد.

یکی خویش را بجهان پیوسته و

ازدامن عشق دست برنمیدارد.

آن دیگر خویش را بزور از خاک بر میکشد،

تا بجایگاه کروبیان عالم بالا رسد.

حافظ به ابلغ بیان در باب وجود این نیکی و بدی که در نهاد بشر است

میفرماید:

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا
تانیینی که در این خرقه چه نادر و یشم

یا اینکه میفرماید:

بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
شر مسار از رخ ساقی و می رنگینم

بنظر من «فاوست» نیز عبارت از صورت نوعی انسانی است که بوسیله تکاپوها و گمراهی‌ها سرانجام بمقام صفوت و فضیلت میرسد و «گوته» در این هیکل بجای مدینه فاضله، اسفار تکوینی و تکاملی انسان فاضل را بهترین وجهی ترسیم میکنند.

نکته دیگری که هیکل «گوته» و آثار او مجلای آن

هست عبارت از جهانی بودن و همگانی بودن افکار و احساسات

نظریه جهانی

«گوته»

اوست. در زمان حیاتش وطن پرستان متصلب او را نسبت

با احساسات تیز و افراطی وطنی بیعلاقه میدانستند و بغرور جاهلانته خود پای بند

نمیدیدند و میگفتند که او از مصائب و آلامی که ملل مهاجم بر ملت آلمان روا میدارند

متأثر نیست. حقیقت این است که «گوته» علاوه بر اینکه مردی است آلمانی و از این

راه تاج افتخاری بر فرق ملت خود، یکی از مبشرین تصورات بین‌المللی نیز هست. اشتغال او با ادبیات دنیا که بنیاد کنجکاوی در آن «هردر» Herder شاعر دیگر آلمانی معاصر او گذاشت و وجدان حساس او که آکنده از حقایقی بود که از سرزمین ایران بوی رسیده بود او را توانا کرد تا ارزش مردم دیگر را بی‌شائبه غرور ملی ادراک کند و خود را بجای آنها گذارد و در آنچه مربوط به آنهاست بماند آنها حساس باشد. خود میگوید:

سینه من که اکنون از درد حقیقت جوئی شفا یافته،
 نباید از این پس بر درد هیچکس بسته باشد.
 آنچه سرنوشت همه مردم است همانرا میجویم،
 آری میخواهم با درون خود لذت برم،
 با خرد خود بلند و پست را در بر گیرم،
 خوشی و رنج بر سینه خود انبوه سازم و
 خرد خویش را سوی خرد جهانیان بگسترانم.

بدینگونه «گوته» صورت نوعیه انسان آینده را که حدود و ثغور کشورها آدمیش را محدود نمیکند در هیکل خود ترسیم کرد و در این مورد بمشابه فجر سادقیست که طلوع نیر اعظم را نوید میدهد.

حاصل اینکه «گوته» در دوره «طوفان و طغیان» حدود و ثغور را ندانسته در هم شکست و کسر حدود کرد، سپس تعلیه شد، با آزادی وجدان و در نهایت اختیار بقبول تعینات، تن در داد و خواست تا صور نوعیه را ادراک کند و برای العین ببیند و خود از این مرحله نیز در جهان دل و جان در عین حیثیت و دانسته بجهان آزادی شتافت و بمقامی رسید که با حفظ تفرد و تشخیص اشیا و افراد همه را زیر یک سر پرده انسانی و خدائی مجتمع دید.